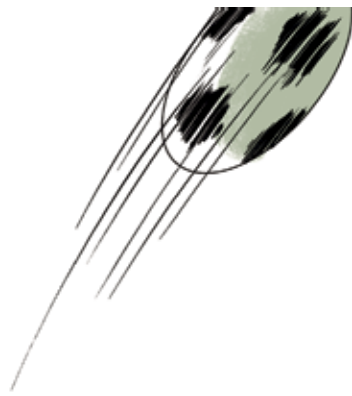




۸ تو چو گولیاں

راز سپرک آتش



EL MISTERIO DEL CIRCO DE FUEGO

© Text by Roberto Santiago
© Illustrations by Enrique Lorenzo
© Ediciones SM, 2016

Persian translation Copyright © 2021 by
Houpaa Publication
Iranian edition published by arrangement
with Ediciones SM
Through KIA Literary Agency and Dos
Passos Agencia Literaria
All rights reserved.

نشر هویا با همکاری آژانس ادبی کیا در چهارچوب
قانون بین‌المللی حق انحصاری نشر اثر (Copyright)،
امتیاز انتشار ترجمه‌ی فارسی این کتاب را در سراسر
دنیا با بستن قرارداد از ناشر آن (SM) خریداری کرده
است.

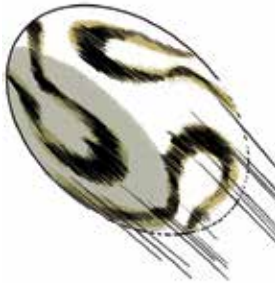
رعایت «کپی‌رایت» یعنی چه؟

یعنی «نشر هویا» از نویسنده‌ی کتاب، روبرتو
سانتیاگو، و ناشرش، SM، برای چاپ این کتاب به
زبان فارسی در ایران و همه‌جای دنیا اجازه گرفته و
بابت انتشارش، سهم نویسنده، یعنی صاحب واقعی
کتاب را پرداخت کرده است.

اگر هر ناشری غیر از هویا، این کتاب را به زبان
فارسی در ایران یا هر جای دنیا چاپ کند، بدون اجازه
و رضایت روبرتو سانتیاگو این کار را کرده است.



آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان بیستون
کوچه‌ی دوم الف، پلاک ۳/۱، واحد دوم غربی،
صندوق پستی: ۱۴۳۱۶۵۳۷۶۵
تلفن: ۸۸۹۹۸۶۳۰
همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر هویا
محفوظ است.
استفاده از متن این کتاب، فقط برای نقد و معرفی و
در قالب بخش‌هایی از آن مجاز است.
www.hoopa.ir info@hoopa.ir



سرشناسه: سانتیاگو، روبرتو، ۱۹۶۸ - م.
Santiago, Roberto
عنوان و نام پدیدآور: راز سیرک آتش / نویسنده روبرتو سانتیاگو؛ تصویرگر انریکه لورنسو؛
مترجم سعید متین؛ ویراستار آزاده رادکیان پور.
مشخصات نشر: تهران: نشر هویا، ۱۳۹۹.
مشخصات ظاهری: ۳۳۶ ص.: مصور (رنگی).
فروست: ته جدولی‌ها؛ ۸.
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۴۰۱-۵-۴۰۱-۵ دوره: ۹۷۸-۶۰۰-۸۸۶۹-۸۶-۳
وضعیت فهرست نویسی: فیبا
یادداشت: عنوان اصلی: El misterio del circo del fuego.
موضوع: داستان‌های نوجوانان اسپانیایی -- قرن ۲۰ م.
موضوع: Young adult fiction, Spanish -- 20th century
شناسه افزوده: لورنسو، انریکه، ۱۹۸۰ - م.، تصویرگر
شناسه افزوده: Lorenzo, Enrique
شناسه افزوده: متین، سعید، ۱۳۶۵ - مترجم
رده بندی کنگره: PQ۶۶۶۳
رده بندی دیویی: [ج]۸۶۳۷
شماره کتابشناسی ملی: ۷۵۲۱۹۹۹

توجه‌ها

رولان سیرک آتش

نویسنده: روبرتو سانتیاگو
تصویرگر: انریکه لورنسو
مترجم: سعید متین
ویراستار: آزاده رادکیان پور
مدیر هنری: فرشاد رستمی
طراح گرافیک: بهار یزدان‌سپاس
چاپ اول: ۱۴۰۰
تیراژ: ۵۰۰۰ نسخه
قیمت: ۹۹۰۰۰ تومان
شابک دوره: ۹۷۸-۶۰۰-۸۸۶۹-۸۶-۳
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۴۰۱-۵

این ترجمه تقدیم می شود به
ارادتمندان زنده یاد دیه گو آرماندو مارادونا،
به ویژه دکترها کوشا گرجی صفت، مزدک ت تمجیدی،
امیر خراسانی، صالح اولاددمشقیه
و دیگر پسا ساختار شکنان.





توپ را خیلی آرام می‌گذارم روی نقطه‌ی پنالتی.
نگاهش می‌کنم.
یک قطره عرق از پیشانی‌ام می‌چکد.
صدای فریادها را دوروبرم می‌شنوم.
یاااا پاچلفت.
پیش خودم فکر می‌کنم:
«باید گلش کنم. باید گلش کنم...»
پنالتی خیلی مهمی است.
آخرین پنالتی فصل.
این بار، باید باید گلش کنم.

نگاهم را از توپ برمی دارم.

به دروازه نگاه می کنم.

چیزی که آنجا می بینم، نگرانم می کند.

دروازه بان خیلی گنده تر از من است.

تقریباً دو برابر من است.

دست هایش را تکان می دهد و سعی می کند تمرکز من را بهم بزند.

دروازه بان...

پدرم است.

یک لحظه صبر کنید ببینم.

قضیه از چه قرار است؟

رؤیاست؟

کابوس است؟

نه خیر.

هیچ کدام از این ها نیست.

قضیه خیلی جدی تر از این حرف هاست.

مسابقه ی بچه ها با پدر و مادر هاست.

آخرین مسابقه ی فصل.

یکشنبه صبح.

توی زمین فوتبال مدرسه مان هستیم: سوتواآلتو.

بعضی ها خیال می کنند مسابقه ی بچه ها با پدر و مادرها آن قدرها

مهم نیست، چون مسابقه ی رسمی نیست.

آن هایی که چنین فکری می کنند، خیلی خیلی در اشتباه اند.

اولاً اینکه چون این مسابقه همیشه موقع شروع تعطیلات تابستان

برگزار می شود، تیم برنده کل تابستان سربه سر تیم بازنده می گذارد.

بعدش هم اینکه امسال سر یک چیز خیلی خیلی اساسی بازی

می کنیم: سفر دسته جمعی آخر سال.

اگر پدر و مادرها ببرند، آن ها انتخاب می کنند کجا برویم. آن ها هم

دوست دارند بروند... رُم.

رُم پر است از بناهای تاریخی و موزه و این جور چیزهای به شدت

حوصله سربر که بزرگ ترها دوست دارند ببینند. البته خودم

می دانم برای اینکه آدم چیز یاد بگیرد، خیلی جالب و خوب اند.

ولی خدایی اش نه برای سفر آخر سال!

اما خب، اگر ما ببریم، می توانیم مقصد سفر را مشخص کنیم.

امسال تابستان دوست داریم برویم... دیزنی لند پاریس.

بهترین جای جهان. بزرگ ترین شهر بازی اروپا.

هم کلی تفریحات باورنکردنی مثل سینمای چندبعدی و ترن هوایی

و کشتی دزدان دریایی کارائیب و این ها دارد.

هم می توانیم توی یکی از شهرهای غرب وحشی غذا بخوریم.

و توی یکی از قلعه های قرون وسطایی نوشیدنی بخوریم.

...

حالا همه چیز بستگی به این پنالتی دارد.

چیزی نمانده بود مسابقه لغو شود، چون این آخر هفته اتفاقات

باورنکردنی زیادی افتاده.

ولی به هر حال برگزار شد.

یک - یک مساوی ایم.

وقت زیادی هم به آخر بازی نمانده.

با چند تا از هم تیمی هایم چشم تو چشم می شوم.
 اینا را می بینم که البته اسمش باه نوشته می شود. نزدیکم ایستاده
 و تمرکز کرده و آماده است تا اگر دروازه بان شوتم را برگرداند،
 توپ برگشتی را بزند.
 با سرش بهم علامت می دهد. انگار می گوید: «از پسش برمی آیی.»
 آن طرف محوطه ی جریمه، ماریلین را هم می بینم. کاپیتان تیممان.
 خیلی جدی است.
 او هم علامتی می دهد و زیر لب می گوید:
 «جان هرکی دوست داری، گلش کن!»
 آب دهنم را قورت می دهم.
 داور می گوید: «یالا!»
 سوت می زند.
 سووووووووووووووووووووووووت.



من مسئول پنالتی زدن تیمم.
 این بار باید هر جور شده، گلش کنم.
 نه فقط به خاطر بردن مسابقه.
 و اینکه این جوری می توانیم کل تابستان سربه سر پدر و مادرهایمان
 بگذاریم.
 بلکه چون دیزنی لند در انتظارمان است.
 «دِ بجنب! بشوت، قال قضیه را بکن، بچه.»
 کسی که داد می زند، مادرم است.
 مربی تیم بزرگ ترهاست.
 کنار زمین است و از خودبی خود شده.
 «بابایت می گیردش!»

مادرم خیلی طرف دار فوتبال است. فکر می کنم فوتبال را از هر
 چیز دیگری توی این دنیا بیشتر دوست داشته باشد. مخصوصاً
 بازی های اتلتیکو مادرید را که تیم محبوبش است. بین همه ی پدر
 و مادرهای مدرسه، او بیشتر از همه فوتبال بارش است. فکر
 می کنم به خاطر همین به عنوان مربی تیمشان انتخابش کرده اند.



موجی از آتش سوزی توی منطقه به راه افتاده.
آخر هفته، چند تا آتش سوزی عجیب توی شهر و حومه ی شهر اتفاق
افتاده.

ولی... آخر توی مدرسه؟
یعنی مدرسه هم توی آتش خواهد سوخت؟
این دیگر نوبرش است.
همه شروع می کنند به جیغ و داد کردن و دویدن.
آتش!!!

من خشکم زده.
حالا چه اتفاقی می افتد؟
مدرسه می سوزد؟
آتش نشانی می آید؟
پلیس می آید؟
آمبولانس می آید؟
باید زمین فوتبال را خالی کرد؟
و مهم تر از همه:
اگر مدرسه آتش بگیرد، حداقل نمی توانند صبر کنند تا من پناهی ام
را بزنم؟



به آسمان نگاه می کنم.
بعد به توپ.
و بعد به پدرم.
هنوز دارد دست هایش را تکان می دهد و سعی می کند تمرکز
را به هم بزند.
فکر کنم این کار را از دروازه بان هایی که توی تلویزیون دیده، یاد گرفته.
یک قدم می روم عقب.
دورخیز می کنم. آماده ام بشوتم.
آن وقت است که...
آتش!

یکی با تمام وجود فریاد می زند:
«آتش! آتش!»
چی؟
برمی گردم.
استبان را می بینم. مدیر مدرسه. بدو بدو از یکی از درهای
حیاط خلوت می آید تو.
دوباره داد می زند:
«آتش! آتش!»
پشت سرش شعله های آتش دیده می شود.

آتش سوزی شده؟
توی مدرسه؟
امکان ندارد!
تابستان است.

«به عقیده‌ی یک کرم، عجیب است که
انسان کتاب‌هایش را نمی‌خورد.»

بخشی از شعر «کرم‌های شب‌تاب» اثر رایبندرانات تاگور

هوپا، ناشر کتاب‌های خوردنی

